

منع فرموده باشند، من چگونه با مسلمانانی که اضعافاً مضاعفۀ زیاده بر لشکر من باشند جنگ کنم و خود را در مخاطره و مهلکه اندازم. وقتی که ^۱ پدر من ^۲ با پدر تو جنگ کرد خوب نکرد، زیرا که شرایط حزم و احتیاط را مرعی نداشت و در روز جنگ که هنگام شعور و هشیاری است اکثر امرا و سپاه او مت بودند و دورمش خان حضرت شاه اسمعیل را در آن کار رهنمون شد و از آن تاریخ هرگاه که حکایت جنگ چالدران مذکور می‌گردد، من دورمش خان را دعای بد می‌کنم. دیگر آنکه خدای تبارک و تعالی فرمود که یک مسلمان از دو کافر فرار نکند و جنگ با مسلمان فرموده‌اند، خصوصاً جمعی که به حسب تخمین در برابر یک کس، ده کس خواهند بود پس چگونه با ایشان جنگ توان کرد و خلاف امر خدا نمود ^۳. حضرت شاه خلافت پناه در واردات احوال ستوده خصال خویش آورده‌اند که در محلی که رومیه از زنجان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدند، در آن وقت هفت هزار سوار همراه من بود و از آن جمله سه هزار اسب ^۴ به کار می‌آمد؛ باقی اسبان از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بودند و حسین خان و غازی خان ^۵ و ملک خوی با اتباع و اشباع در لشکر ما یاغی بودند و همه انتظار فرصت می‌کشیدند. من در آن وقت از غایت اضطراب کار خود را به حضرت آفریدگار تعالی و تقدس حواله کردم و مناجات به دعای مضطرب که «*اَمَّنْ مُحَمَّدٌ الْمُضْطَرُّ إِذَا دَعَاهُ*» اقدام نمودم و چون به منزل آمدم حکایت حضرت خلیل الرحمان - علی نبیاً و علیه الصلوة والسلام - به خاطر آوردم، که در وقتی که آن حضرت را در منجنیق نهاده به آتش می‌انداختند، جبرئیل علیه السلام [۹۳] نزد وی آمد و گفت مدد می‌خواهی. گفت می‌خواهم امانه از تو. در آن زمان دریای رحمت الهی به جوش و خروش درآمده فرمود که «*یا نَارُ كُونِي بَرْدًا و سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ*» ^۶. در آن حال بر من غلبه کرده این ابیات بر زبان من جاری گشت.

۱. ت: دیگر.

۲. مطالب بین‌الهالین () برگرفته از تذکره شاه طهماسب، صص ۲۸-۹.

۳. ت: کس.

۴. نمل (۲۷)، آیه ۶۲. در تذکره شاه طهماسب، ص ۳۱. «حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی»

۵. ت: کس.

۶. نمل (۲۷)، آیه ۶۲. در تذکره شاه طهماسب، ص ۳۱. «حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی»

۷. انبیا (۲۱)، آیه ۶۹.

و نعم النصیر آمده است.

شعر

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیرنشین علمت کاینات
ما به تو قایم چو تو قایم به ذات
هستی تو صورت و پیوند نه
تو به کس و کس به تو مانند نه
ما همه نانی و بقا بس ترا
ملک تعالی و تقدس ترا
چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی به که رو آوریم
قافله شد واپسی ما بین^۱
ای کس ما بی‌کسی ما بین^۲

حضرت شاه خلافت پناه بعد از تضرع و زاری که به درگاه حضرت باری جلّ ذکره و عظم برهانه، نموده بود از نواحی سلطانیّه کوچ نموده به طرف درگزین^۳ روان شد و خواندگار روم با سپاه قضاهاجم در چمن سلطانیّه نزول نموده آن حوالی و نواحی را به جاروب نهب و غارت پاک برفتند. چون در جمیع احوال تأییدات الهی و عنایات نامنتاهی، ناصر و معین ذات عدیم‌المثال حضرت شاه خلافت پناهی بود و اکثری قضایا که به حسب ظاهر در نظر عقل خلاف مقتضای دولت و نقیض مصالح ملک و ملت می‌نمود، به فحوائی «الخیر فیما صنع الله»^۴ بر وفق اراده و مدعای خاطر همایون آن حضرت صورت می‌یست.

شعر

بسا رخنه که اصل محکمیهاست^۵ بسا آنده^۶ که در وی خرمیهاست
بسا قفلا که بندش ناپدید است چو وا بیئی نه قفل است آن کلید است
از شواهد این مواهب آنکه، چون والی روم، صحرائ سلطانیّه را مضرب خیام
عساکر نافر جام گردانید، خیال کشورگیری و گیتی ستانی در ضمیرش رسوخ پذیرفته
می‌خواست که مملکت عجم را ضمیمه بلاد روم گرداند و در رواج و رونق مذهب

۱. ب: بین.

۲. ب: بین. شعر از نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح وحید، ص ۱۱. تذکرة شاه طهماسب، ص ۳۲.

۳. درگزین = درجزین؛ شهری بوده بین همدان و زنجان (لغت نامه).

۴. شبیه به این در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۶ آمده است: «الخیر فیما وقع».

۵. ب: محکمیهاست. ۶. ب: آنده.

شوم سنّیان سعی بلیغ^۱ به ظهور رساند، که در اثنای آن خیال اراده قادر بی‌زوال - جل جلاله و عمّ نواله - به قلع و قمع آن گروه اضلال تعلق گرفته به منطوق «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲ لشکر زمستان را حریف معرکه رومیان گردانید و با آنکه هنوز هنگام اشتداد سرما و محل غلبه برودت فصل شتا نبود و آفتاب جهانتاب در اوّل درجه عقرب بود که فراوان سحاب عذاب الهی از حسیض بحر ذخار به اوج سپهر دوار برآمده در یک آن، آینه هوا را چنان تاریک و تیره ساختند که روز روشن در نظر رومیان عثمانی چون شب ظلمانی نمود [۹۴] و از طرف دیگر سپاه ریاح از مهیب غضب نامتناهی به نوعی آغاز وزیدن گرفت که از شدت برودتش آتش محرق در درون سنگ و آهن مخفی گشت. و در اثنای آن داروگیر بهادران کره زمهریر از برف و باران چندان تیر فرو ریختند که خورشید خاور از سهم صولتشان از ابر تیره سر برون نیارستی کرد.

شعر

ز بیم لشکر بی‌رحم بهمین
گریزان آتش اندر سنگ و آهن
ز سهم^۳ تیر سرما مهر انور
ز ابر تیره ناوردی برون^۴ آس
در یک روز و یک شب چندان برف بارید که از سرخیمه و خرگاه رومیان
درگذشت. گویا شاعر این ابیات را از برای آن واقعه گفته:

شعر

ز سرمای دی جو بیار چمن بین
که یخ بسته محکمتر از سنگ^۵ مرمر
مگر از پی دفع یا جوج فتنه
نهادست بنیاد سد سکندر
چو برگ شکوفه کنز اشجار ریزد
شده برف‌ریزان ز چرخ ملور
از وفور برف و بسیاری سرما چندان رومی بی‌سروپا را حرارت غریزی در فعر
بدن فسرده شده بود که حساب آن نزد محاسب وهم و قیاس دشوار می‌نمود و از
فلت گاه و علف اکثر چهارپایان ایشان تلف گشته، رو به چراگاه عدم نهادند.

۲. فتح (۴۸)، آیه ۴.

۴. ت: بیرون.

۱. ت: «بلیغ» ندارد.

۳. ب: سهم.

۵. ت: محکمتر است سنگ.

القصه، از بواطن قدسی موطن المة معصومین - علیهم الصلوة من الضمان^۱ - و از یمن اقبال حضرت شاه عالمیان، لشکری که به کثرت شمار^۲ از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان می‌داد، بی استعمال سیف و سنان چنان شکسته و پریشان شدند که به جز مردگان اثری از ایشان در آن دیار نماند و خوانندگان روم چون از لشکر شتا آن نوع^۳ دستبردی دید احوال و اثقال زیادتی که نقل آن میسر نبود گذاشته و دست از آن باز داشته از غایت حیرت و دهشت، اولامه سلطان ذوالقدر اعلی را به صوب تبریز فرستاده خود به طرف بغداد روان شد. حضرت شاه خلافت پناه چون کار خویش را به خداوند کارساز گذاشته^۴ [بود] از سر عجز و نیاز استدعای فتح و نصرت نمود، لاجرم به مقصود خویش فایز گردید.

شعر

ز لطف ازل هر که یابد سیر
ز سهم حوادث نیند ضرر
بیاید ز فضل الهی مدد
ننیدیشد از لشکر بی عدد
به وقت ضرورت ز اوج سپهر
رسد بهر امداد او ماه و مهر
چو نی بردمد از زمین نیزه وار
بیند به خدمت کمر بنده وار

چون خبر توجّه خوانندگان به صوب بغداد به حضرت شاه خلافت پناه رسید، دانست که امرای تکللو در نگاه داشتن حصار بغداد با محمدخان شرف‌الدین اعلی موافقت نخواهند نمود. بنابراین رجب ابدال [۹۵] و غزال اعلی را به سرعت تمام نزد محمدخان فرستاد که از آزرده آنچه در حصار بغداد باشد تمامی را در آب شط ریخته خود از راه حویزه متوجّه پایه سریر سلطنت مصیر شود^۵ و در آن اثنا بعضی از امرا به ذروه عرض اعلی رسانیدند که مناسب آن است که^۶ از عقب خوانندگان ایلغار کنیم و هر صبح و شام از اطراف اردوی او دستبرد^۷ تمام^۸ بنماییم. حضرت شاه خلافت پناه فرمودند که مرا با خوانندگان کاری نیست، کار با اولامه است، زیرا که آنچه واقع شده باعث او بوده، من از عقب او می‌روم و چون در آن ولا از هرگونه

۲. ب: شمار و.

۱. ت: الرحمان.

۴. ت: «گذاشته» ندارد.

۳. ت: انواع.

۶. ت: «مناسب آن است که» ندارد.

۵. ت: شوند.

۸. ت: «تمام» ندارد.

۷. ت: دستبردها.

دلایل و علامات ظاهر شده بود که حسین خان با رومیان زبان یکی دارد و محرک آن فتنه و فساد است، حضرت شاه خلافت پناه در وقت، چنان به کشتن او اقدام نموده اندیشه پریشان او را عبرت عالمیان ساخت تا دیگر کهتران نسبت با مهتران اندیشه ناصواب نمایند و بی باکان به وسوسه دیو غرور راه فتنه را نکشایند.

شعر

نشاید که مردم نهند از جنون
ز اندازة قدر خود پا برون
به فرمانده آن کو جسارت کند
فلک ملک هتیش غارت کند

چون حسین خان به وخامت عاقبت و اندیشه ناصواب خویش گرفتار گشت، احمدبیک نوری کمال که تربیت کرده او بود از منصب وکالت عزل شده^۱ به اخذ اموال و عذاب محضلان گرفتار شد و خواجه عنایت خوزالی^۲ بر مسند وکالت تکیه زده راتق فاتق مهمات دیوانی گشت. در خلال آن حال قراقایمز و منتشا سلطان گفتند اکنون غازی خان را نیز می باید کشت و از عقب اولامه ایلغار کرد، زیرا که غازی خان نیز داعیه فرار دارد. حضرت شاه خلافت پناه در جواب فرمودند که من در هرات با غازی خان سوگند خورده ام تا از او خلافتی به ظهور نرسد من قصد او نکم. در همان شب غازی خان متوهم شده فرار نمود. مردم گفتند که نزد خواندگار رفت. بعد از آنکه^۳ محقق شد که از راه تبریز پیش اولامه رفته، عساکر منصور از عقب ایلغار نموده کوچ بر کوچ روان شدند. غازی خان روز شنبه به تبریز می رسد و اولامه را از وصول رایات عالیات خبر می دهد و هر دو به اتفاق یکدیگر فرار می نمایند و موکب همایون روز یکشنبه به دارالسلطنت تبریز نزول اجلال فرمود و چون اولامه و غازی خان گریخته بودند، حضرت شاه خلافت پناه مدت بیست روز در تبریز توقف نمود تا عساکر نصرت مآثر از تعب راه و رنج سفر آسوده شدند. بعد از آن از تبریز کوچ کرده متوجه وسطان^۴ [۹۶] شدند. در آن سفر هزار و چهارصد کس از امرا و

۱. ت: کشته.

۲. ب: خورزنی، ت: خورانی؛ جواهر الاخبار ص ۹۳: «کچل عنایت اصفهانی خوزالی که سابقاً وزیر کچک سلطان بود و او نیز همراه استاجلو به رشت رفته بود آمده وزیر شده.

۳. ت: آن.

۴. وسطان. شهری است در نزدیکی وان (نزهة القلوب، ص ۱۵۵).

قورچیان ملازم رکاب ظفرانتساب بودند، از جمله ششصد و بیست نفر قورچی بودند و باقی امرا و لشکریان ایشان. حضرت شاه عالمیان به مجرد رسیدن، حصار و سلطان را که در آن اوقات رومیان گرفته بودند به محاصره گرفت و نزدیک به آن شده بود که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید که در آن اثنا آوازه‌ی باغی‌گری سام میرزا شیوع پذیرفته اهل قلعه فریاد کردند (که سام میرزا در هرات باغی شد و خواندگار او را پسر خواند و مملکت عجم را بدو اوزانی داشت. حضرت شاه خلافت پناه در جواب فرمودند که من هم ذوالقدر اعلی را پسر گرفته بودم او با من چه وفا کرد که سام میرزا با خواندگار بکند. من با سام میرزا^۱ نیکی کرده‌ام، اگر او قطع صلّه رحم کند و در مقابل بدی نماید حواله او را به خدا کردم. بعد از این خبر، امرا و ارکان دولت صلاح در معاودت دیدند؛ آیات نصرت آیات از ظاهر حصار وان کوچ کرده به طرف تبریز روان شدند).^۲

ذکر نهضت نمودن والی روم نوبت دوم به جانب عراق و معاودت فرمودن^۳ بی نیل مراد

سبب نهضت خواندگار^۴ نوبت دوم به طرف تبریز آن شد که چون غازی خان تکلو از درگاه حضرت شاه عالمیان فرار نموده از راه تبریز به بغداد رفت و به اردوی رومیّه ملحق گشت، آن جناب مرد مزور مفتن بود، چنانچه حکایات لاطایل بی حاصل را در نظر ارباب خرد و کمال در لباس معقول و مربوط جلوه می‌داد و به سرانگشت مکر و حیل عقده‌های مشکل را به سهولت می‌گشاد. حضرت شاه خلافت پناه این بیت را مناسب حال او آورده:

شعر

رویی از کجی و غم‌آزی چرخ را داده از حیل بازی

چون آن برگشته روزگار با خواندگار ملاقات نمود، مجدداً پیکر تسخیر بلاد عجم

۱. ت: من سام میرزا را.

۲. مطالب بین‌الهللین () برگرفته از تذکره شاه طهماسب صص ۵-۳۴.

۳. ت: نمودن. ۴. ب، ت: خونکار.

را در نظر او به سهل و آسان جلوه داده گفت، به تحقیق سام میرزا در هرات یاغی شده و مخالفت میان امرای قزلباش روی نموده مناسب آن است که جارچیان در ممالک محروسه جار برسانند که خواندگار مملکت عجم را به سام میرزا ارزانی داشته او را پسر خوانده^۱. چون این خبر در اطراف ولایات انتشار یابد من متعهد می شوم که سام میرزا را نزد خواندگار بیاورم و در بلاد عجم خطبه و سگه را به نام همایونش مزین گردانم. والی روم چون عراق عرب را به تمام در حیطه ضبط و تصرف در آورده بود و حصار بغداد را به سهل و آسان مستحضر ساخته طمع در ولایت آذربایجان و عراق عجم نیز نموده در [۹۷] اول بهار سنه احدی و اربعین و تسعمایه [۹۲۱] از بغداد به طرف آذربایجان روان شد و چون این خبر در تبریز به سمع جلال حضرت شاه دربانوال رسید توکل بر کرم کردگار کرده از نزول آن واقعه اصلاً ارکان تمکنش متزلزل نگشت و شهر تبریز را از اکابر و اهالی خالی ساخته، مجموع ایل والوس آن حوالی را کوچانیده به طرف عراق و فارس فرستاده و قنوات و کاریزها را انباشته^۲ ساخته غلات و مزروعات را بعضی سوخته، بعضی را به چهارپایان خورانیدند و بعد از ویرانی آن دیار، موکب گردون و قار از تبریز متوجه سلطانیه شد و در اثنای راه امرا و ارکان دولت چنان صلاح دیدند که (سید عبدالله لاله^۳ از جانب بیگم و میرشسوار کرد از جانب منتشا سلطان به رسم ایلچیگری نزد ابراهیم پاشا روند و او را تکلیف نمایند که در میان درآید و طرح صلحی بیفکند و بساط نزاع را در هم نوردد. ابراهیم پاشا مرد افیونی متلون مزاج بود، چون مشارالیهما به صحبت او رسیدند و از مقصود خود حکایت کردند، در وقت طلوع نشسته می گفته خواندگار منم و هر چه اراده نمایم آن چنان می کنم و لحظه دیگر که آخر نشسته افیون بوده اظهار عاجزی و شکستگی می نموده و می گفته من غلامی ام از جمله غلامان خواندگار، مرا چه یاراست که در امثال این امور سخن گویم، زیرا که این کار فوق قدرت من است. آن جناب امر صلح را صورتی نداد و کتابتی^۴ عتاب آمیز نیز نوشته در جواب فرستاد. حضرت شاه خلافت پناه در واردات احوال خویش آورده که چون کتابت

۱. ب: خواند.

۲. ب: نباشته.

۳. تذکره شاه طهماسب، ص ۳۶. عبدالله لاله. ۴. ت: کتابت.

ابراهیم‌پاشا در اوجان به ما رسید، امرا از مطالعه آن بسی درهم شده گفتند که سام میرزا از آن طرف یاغی شد و خواندگار از این طرف می‌آید، حال ما در میانه چه خواهد شد. من امرا را تسلی داده گفتم خدا کریم است و این ابیات شیخ سعدی را برایشان خواندم.

شعر

فراموشت نکرد ایزد در آن حال که بودی نطقه‌ای مدفون مدهوش
روانت داد و طبع و فهم و ادراک کمال و فضل و رای [و] طینت و هوش
ده انگشتت مرگب کرد در کف دو یازویت مرتب کرد بر دوش
کنون پنداری ای ناچیزهمت که روزی خواهدت کردن فراموش^۲
چون موکب همایون از اوجان^۳ به طرف سلطانیّه متوجه شد، والی روم با لشکر
قضاهاجوم به تبریز نزول نمود و از آنجا کوچ بر کوچ به صوب سلطانیّه متوجه شد و
امرا و ارکان دولت شاهی از حدوث آن واقعه مضطرب شده باز صلاح در آن
دیدند [۹۸] که کچل پیرعلی قورچی حاجیلر را با تحف و هدایایی چند به درگاه
خواندگار بفرستند، شاید که ترک عناد^۴ کرده^۴ در مقام صلح درآید. کچل پیرعلی
چون به اردوی والی روم رسید و مقصودی که داشت به عرض رسانید، اصلاً به
درجه قبول نیفتاد، بلکه خواندگار عنادش^۵ زیاده شد و در توجه به صوب عراق
سرعت نمود. حضرت شاه خلافت پناه چون دید که خصم قهار بر سر کینه و آزار
است و به سرعت تمام می‌آید، از سلطانیّه کوچ فرموده به طرف درجزین روان شد و
غلات آن ولایت را نیز تمام^۶ بسوخت و اردو و آغرق را به جانب اصفهان
[فرستاد]^۷. چون لشکر رومی به سلطانیّه رسید موکب همایون از درجزین به صوب
همدان رفت و در این مرتبه حضرت منتقم جبار، رومیان را به بلای قحط و طاعون
مبتلا و گرفتار ساخته هر روز جمعی کثیر به علت^۸ جوع و مرض طاعون جان شیرین

۱. ب: ندارد. ۲. گلستان، ص ۱۵۷، با اندکی اختلاف.

۳. اوجان: دهی است از دهستان دشتابی بخش بوین شهرستان قزوین (فرهنگ جغرافیایی، ج ۹).

۴. ب: ندارد. ۵. ب: خواندگار را بلکه عنادش.

۶. ت: «تمام» ندارد. ۷. ب: ندارد.

را به تلخی می‌دادند. چون چند روز بر این منوال بگذشت اکثر آن طایفه ضایع البصاعت عدیم الاستطاعت به موجب «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ»^۱ از معاودت به مسکن مألوف و محل مأنوس^۲ خود مایوس شده دل بر هلاکت بنهادند و خواندگار چون به ولایت درجزین رسید و آن نواحی را در کمال خرابی و پریشانی دید، سودای باطل و خیال محال از سر بیرون کرده به طرف روم معاودت نمود^۳.

شعر

تو یا خدای خود انداز کار و دل خوش دار^۴ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکنند
بعد از معاودت رومیّه، حضرت شاه عالمیان به طرف تبریز روان شد و از اثنای راه اردو و آغرف را جدا کرده، جزیره متوجّه خطّه بی عدیل اردبیل شده به زیارت آبای عظام کرام - قدس الله تعالی سرهم العزیز - مشرف گشت^۵ و دوازده عدد شمعدان که نذر آستان ملایک آشیان نموده بود در آن محال متبرک روشن ساخته، بعد از استعانت و استمداد باز در موضع سراب به اردوی کیهان پوی ملحق شد^۶. در آن اثنا خبر رسید که رومیّه از تبریز کوچ کرده به طرف اخلاط^۷ رفتند. عساکر منصور از آنجا متوجّه موند شدند و از موند^۸ به جانب خوی کوچ کردند. در خلال آن حال منهیان اقبال خیر رسانیدند که اولامه در وان نزول نموده، حضرت شاه خلافت پناه به قصد آن حق ناشناس گمراه از خوی ایلغار کرد و چون خبر ایلغار حضرت شاه عالم مدار به سمع اولامه می‌رسد، فی الفور از بیم جان از قصبه وان فرار بر قرار اختیار می‌نماید^۹. حضرت شاه خلافت پناه برادران کامکار بهرام میرزا و القاس میرزا [را] با امرای عظام تقسیم [۹۹] نموده از هر طرف به ولایت رومیان نامزد نمود. عساکر نصرت مآثر مخالفان را تعاقب نموده از شرایط نهب و غارت دقیقه‌ای در آن

۱. بس (۳۶)، آیه ۵۰.

۲. ب: مایوس.

۳. مطالب بین هلالین () برگرفته از تذکره شاه طهماسب صص ۷-۳۶.

۴. ت: و او دل خوش دار ندارد.

۵. ت: گشته.

۶. ت: شده.

۷. اخلاط: شهری است در کنار دریاچه وان (لغت‌نامه).

۸. ب: می‌نمایند.

۹. ب: مزید.

ولایت مهممل و مختل نگذاشتند. در آن اثنا ابراهیم‌پاشا که خمیرمایه شور و شر بود به سوء^۱ اعمال خویش گرفتار شده به دست خواندگار کشته شد و حضرت شاه خلافت پناه به سعادت و اقبال به صوب تبریز مراجعت نمود و بعد از وصول به دارالسلطنت مذکور به تدارک مافات مشغول گشته به اندک زمانی، ولایتی که از حوادث روزگار و عبور و مرور مخالفان غدار ویران و خراب گشته بود به نوعی معمور و آبادان گردید که بر زمان سابق افزود.^۲ همواره، حضرت عالم‌پناهی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا و برابا گماشته اوقات همایون را به عیش و حضور و نشاط سرور مصروف می‌داشت.

شعر

ای گل به تازگی بنشین بر سریر حسن کز باغ عارض تو جهان رنگ و بو گرفت
 خار درشت‌خوی بسی تیغ زد ولی عالم به حسن و خلق^۳ گل تازه رو گرفت
 این قضایا از اول سنه اربعین و تسعمایه [۹۲۰] تا آخر سنه احدی و اربعین
 [تسعمایه ۹۲۱] واقع شد.

ذکر گرفتار شدن والی جیلان رشت به دست حضرت شاه خلافت پناه و
 خلاصی قاضی جهان و رسیدن به مرتبه وکالت

سبب زوال دولت و اقبال مظفر سلطان و موجب استیصال دودمان او، آن شد که در مرتبه اول که خواندگار روم به تبریز آمد و هنوز حضرت شاه خلافت پناه در خراسان بود که مظفر سلطان به وسوسه شیطان، حقوق آبابی^۴ و احسان دودمان حضرت شاه خلافت پناه را بر طاق نسیان نهاده از جیلان با تحف و هدایای فراوان به عزم ملاقات خواندگار متوجه تبریز شد و بعد از وصول به اردوی رومیّه از روی [عنناد]^۵ انواعی^۶ افساد به ظهور رسانیده، ایشان را بر تسخیر ملک عجم و استیصال

۱. ت: سوی.
 ۲. ت: افزود و.
 ۳. ت: عالم به خلق و حسن.
 ۴. ت: آبادی.
 ۵. ب: ندارد.
 ۶. ت: انواع.

دودمان عالیشان حضرت شاه ستاره حشم، ترغیب و تحریص نمود و خواندگار بعد از اطلاع بر ناسپاسی و حق ناشناسی او سخنان او را چندان اعتباری ننهاد، بلکه زبان به مذمت و توبیخ او برگشاد و مظفر سلطان چون خود را از نظر اعتبار ساقط دید از کردار ناصواب پشیمان شد، لاجرم خاسر و خایف بازگشته میل ولایت خویش نمود و چون به نواحی جیلان رسید، امیره حاتم که ولد امیر رستم و حاکم ولایت کوتوم^۱ بود بنا بر عداوت قدیم که با مظفر سلطان داشت سر راه بروی گرفته بسیاری از مردم او را به قتل رسانید و خزانه و اموالش را غارت کرد. مظفر سلطان شکسته و پریشان چون به ولایت [۱۰۰۰] خویش رسید، سلطان حسن که والی ولایت لاهیجان بود، چون بر پریشانی خصم مطلع گردید فرصت را غنیمت شمرده با سپاه جنگجوی پرخاشجوی متوجه مملکت رشت شد. مظفر سلطان که همیشه بر این طایفه غالب می آمد، در این وقت به سبب پریشانی احوال و قلت لشکر قوت مقابله و مقاتله در حیز مکنک خود ندید و صلاح در صلح دانسته قاضی جهان قزوینی که از غایت اشتها از تعریف مستغنی است و از ابتدای فتنه کپک سلطان در جیلان در مجلس مظفر سلطان محبوس بوده، چنانچه در حالات گذشته مسطور شد، در این ولا مظفر سلطان او را از حبس بیرون آورده به رسم رسالت نزد سلطان حسن فرستاد، که به لطف تقریر و حسن تدبیر آن فتنه را تسکین دهد. قاضی جهان چون از دست آن ظالم ستمکار که سالها از بد خلقی او آزار کشیده بود و اهانت بسیار دیده خلاص شد، آن معنی را فوزی عظیم دانسته شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانید و بعد از وصول به معسکر سلطان حسن آنچه گفتنی بود معروض گردانید. سلطان حسن مقدم عزیز آن سید بزرگوار را به اعزاز و اکرام تلقی فرموده بعد از شرایط لطف و احسان آن جناب را به پایه سریر ثرئامکان شاهی روان گردانید و خود با سپاه بسیار از پیاده و سوار بر سر مظفر سلطان تاخت و رایت شوکت و استقلال در آن مملکت برافراخت. مظفر سلطان از غایت حیرت و اضطراب دفاین و خزاینتی که داشت بر زورقی نهاده از راه دریا بار فرار اختیار نموده به طرف مازندران رفت. در

۱. ب: در حاشیه آمده «کهدم نیز می گویند». کوتوم = کهدم = کوه دم: بندرگاه کوچکی بود در کنار مصب سفیدرود (فرهنگ معین).

مرتبۀ دوم که خوانندگان روم به عراق آمده بود و هرج و مرج به حال مملکت راه یافته آن جناب به مازندران آمده در جزیره‌ای که به امام دادا زر (؟) مشهور است ساکن شد و شخصی را نزد آقامحمد والی مازندران فرستاده از وی استعانت خواست. آقامحمد در رعایت و مراقبت او کوشیده در صد امداد و همراهی بود که در آن اثنا خبر معاودت خوانندگان به صوب روم و استیلای حضرت شاه خلافت پناه به سمع دور و نزدیک و ترک و تازیک رسیدند. آقامحمد از سطوت شاهی اندیشه کرده نتوانست که مظفر سلطان را در ذیل حمایت خویش نگاه دارد، لاجرم آن جناب را عذر خواسته گفتند قبل از آنکه نواب درگاه شاهی از وصول تو به مازندران آگاهی یابند مناسب آن است که از این دیار سفر اختیار کنی. آن جناب از وفور حیرت و اضطراب باز بر سقینه ادبار [۱۰۱] نشسته خواست که به طرف اخرجه و آن حدود بیرون رود و از آنجا به جانب ماوراءالنهر رفته به عبیدخان متوسل گردد که در آن اثنا صرصر قهر الهی کشتی عزیمت او را به ساحل شروان انداخت و سلطان خلیل که والی به استقلال شروان بود مقدم آن جناب را به اعزاز و اکرام تلقی نموده جناح حمایت بر فرق او بگسترانید. چون عمرو دولت مظفر سلطان به نهایت رسیده بود از برگشتگی طالع او سلطان خلیل بعد از شانزده روز از دار فنا رحلت فرموده به ملک^۱ بقا خرامید و پری خان خانم که همسیره حضرت شاه خلافت پناه و حلیله جليلة سلطان خلیل بود آن جناب را بگرفت و موگلان آگاه بروی بگماشت و در روز این خبر را به پایه سریر سلطنت مصیر فرستاد. از بارگاه خلافت پناه اشارت علیه به نفاذ پیوست که آن جناب را بر سبیل استعجال به درگاه فلک مثال فرستند. مهد علیای^۲ به موجب فرمان، مظفر سلطان را همراه موگلان آگاه روانه درگاه عالم پناه نمود و در روزی که او را به حوالی تبریز رسانیدند فرمان قضا جریان عز صدور یافت که جمیع مسخرگان و اوباشان ته بازار با لباسهای بوالعجب به استقبال آن مدبّر ناسپاس بیرون روند. مسخرگان و مردم بی اعتبار به موجب فرمان نواب کامکار به استقبال بیرون رفته آن جناب را به خواری تمام به شهر در آوردند و در جمیع کوچه و محلات سیر فرمودند و بعد از آن در قفسی که از برای او ترتیب داده بودند

نشانیده در درون گنبد قیصریه^۱ برکشیدند. یک شب و یک روز در قفس مذکور معلقی آویخته بود و حضرت شاه خلافت پناه با برادران کامکار و امرای ذوی الاقتدار در آن گنبدی که در زینت و بزرگی از فلک دوار نشان می دهد به صحبت و طرب مشغول بودند و چون بساط نشاط مطوی گشت، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که گرگ، یراقان جهت مظفر سلطان خلعتی ترتیب دهند و به عوض پنبه در درون او داروی تنگ پر سازند، چون خلعتی بدین گونه مرتب گشت، سلطان را از قفس بیرون آورده مخلف ساختند و باز در همان قفس کرده در میدان صاحب آباد بر بالای منار «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْآبْصَارِ»^۲ برکشیدند و چون قفس قالب سلطان به بالای منار نزدیک شد شراره ای از آتش غضب در آن قفس افکندند به منطوق: «فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ»^۳ به جزای کفران نعمت گرفتار گشت و قاضی جهان که سالها به دست مظفر سلطان [۱۰۲] گرفتار بود و تحمل ایذا و جفای او می نمود در این ولا به حکم کریمه «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۴ «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»^۵ رتبه وکالت یافته منظور نظر عاطفت و احسان و غریق بحار مکرمت و امتنان نواب شاهی شد، بلی:

شعر

وصال دوست طلب می کنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود
 و قایمی که در آن سال روی نمود آن بود که، چون قاضی جهان بر مسند وکالت
 مستقر گشت، خواجه عنایت خورانی^۶ که به عنایت کجیل مشهور بود و بعد از عزل
 احمدبیک نوری کمال، رتبه وکالت یافته بود، به سبب شرارت و بدنفسی او را با
 مظفر سلطان قرین ساخته در یک روز در میدان صاحب آباد بر منار برکشیدند و
 احمدبیک را بعد از اخذ اموال در قلعه النجیق^۷ محبوس ساخته^۸ و یک برادرش که

۱. ب و ت: قصریه.

۲. حشر (۵۹)، آیه ۲.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۶.

۴ و ۵. انشراح (۹۴)، آیات ۵ و ۶.

۶. ب: خوردنی.

۷. النجیق: النجه = النجیک: قلعه ای است در آذربایجان از توابع نخجوان (لغت نامه)؛ این قلعه نزدیک نخجوان بوده است. بالای رودخانه النجه چای بین نخجوان و جلفای ایران و النجیق

کلمه ارمنی است (یادداشت های قزوینی، ج ۲، ص ۱۰۷).

۸. ت: ساختند.

غیاث‌الدین محمود نام داشت، چون قدم از دایره اعتدال بیرون نهاده بود و همواره رایت ظلم و ستم می‌افراشت از آتش آه مظلومان بسوخت و احمدبیک به سبب صفات حمیده و سلوک پسندیده عاقبت از قلعه‌النجف نجات یافته در اصفهان که وطن مألوف و محل مأنوسش بود مقیم گشت و به عبادت حقّ جل و علا مشغول بود تا وقتی که از جهان فانی درگذشت.

ذکر مخالفت سام میرزا و آغزیوارخان و رفتن ایشان به طرف قندهار و کشته شدن آغزیوار [خان]^۱ و معاودت سام میرزا به جانب خراسان

در حالات گذشته به وضوح پیوست که حضرت شاه خلافت پناه در وقتی که سام میرزا و آغزیوارخان را به ایالت شهر هرات تفویض می‌نمود، بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که در وقتی چنین، سام میرزا و آغزیوار را که از نفاق باطنی خالی نیستند در دارالسلطنت هرات گذاشتن مصلحت نیست. حضرت شاه فلک جناب جواب دادند که کرم تا در میان درخت است درخت را مضرت می‌رساند و در بیرون درخت هیچ مضرت نمی‌تواند رسانید، اولی آن است که هر که با ما نفاقی در خاطر داشته باشد، در هرات بگذاریم. عاقبت آغزیوار آنچه در باطن داشت ظاهر ساخته در همان سال رایت مخالفت برافراخت و علم شوکت خویش را به کفران نعمت نگویند ساخت. شرح این حال و تبیین این مقال آنکه، چون آغزیوار از طایفه حسین خان بود و تربیت از او یافته بود، چون خبر قتل حسین خان در هرات به سمع او رسید، توهم بی جایگاه به خاطر خود راه داده به سودای محال اندیشه تسخیر ولایت کابل و قندهار به خاطر خود قرار داد و داعیه داشت که آن ولایات^۲ [۱۰۳] را در حیطة ضبط و تسخیر در آورد و سام میرزا را در آن دیار بر تخت سلطنت بنشانند و خاطر خویش را از دغدغه‌ای که از جانب حضرت شاه خلافت پناه داشت برهاند. چون این اندیشه دور از صواب در خاطر آن جناب رسوخ پذیرفت و ایالت ولایت کابل و قندهار، بل اکثر بلاد زابلستان و هندوستان در

ضمیرش قرار گرفت در شهر سنه اثنی و اربعین و تسعمایه [۹۲۲] به اختیار دست از دارالسلطنت هرات و حصار با استوار آنجا^۱ باز داشته مرکز دولت را وداع فرمود و صوفیان خلیفه را که هم از طایفه شاملو بود به ایالت و حکومت آن شهر نصب نمود و خود با قریب سه چهار هزار سوار جرّار در ملازمت شاهزاده کامکار، سام میرزا به طرف قندهار روان شد. بعد از طی منازل و مراحل^۲ چون به نواحی قندهار رسیدند، خواجه کلان که از جانب میرزا کامران حاکم قندهار بود بر داعیه عزیمت آغزیوارخان آگاهی یافته در استحکام برج و باروی حصار قندهار سعی بلیغ به ظهور رسانید و در روز مسرعان به جانب لاهور نزد میرزا کامران فرستاده او را از وقوع آن واقعه خبر داد و آغزیوارخان چون با لشکر جرّار بر ظاهر قندهار نزول نمود، کمند تدبیر برکنگرة تسخیر حصار مذکور افکنده ولایات را متصرف شد و دست به هرگونه بی حفاظی برآورد و چون چندگاهی بر این منوال در آن دیار اوقات گذرانید، آوازه توجه میرزا کامران با لشکر فراوان به طرف قندهار شایع گشت. آغزیوار بعد از استماع این خبر دست از محاصره کشیده از دوری خود را در دو سه فرسخی قندهار که به جانب خراسان بود فرود آورده میدان وسیع هموار از برای محاربه و کارزار اختیار نمود و متشمر جنگ و پیکار گردید. آغزیوار جوان^۳ شجاع او^۴ دلیر بود، در بسالت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و با گروه اندک خود را بر لشکر بسیار می زد و در خراسان با جنود اوزبکان مصافها داده بود^۴ و کارهای نمایان کرده، اما بسیار بی اعتدال بود. در معارک، شرایط حزم و احتیاط را مرعی نمی داشت و از حفظ نفس خویش به غایت غافل و ذاهل بود. در این وقت با آنکه لشکر جغتای اضعافاً مضاعفه بر سپاه او زیاده بودند تجویز محاربه و مقابله با ایشان نمود و چون التقای فریقین دست به هم داد و نیران قتال به اشتعال در آمد، آغزیوارخان چون^۵ با ولی نعمت عزم مخالفت نموده [بی] استصواب نواب اعلی خراسان را گذاشته به قندهار آمده بود، با وجود شجاعت و دلیری کاری [۱۰۴] از پیش نتوانست برد و در

۲. ت: مراحل و منازل.

۴. ت: کرده بود.

۶. ب: ندارد.

۱. ت: از آنجا.

۳. ب: چون.

۵. ت: که.

روز محاربه با وجود نشسته غرور، مست شراب انگور هم بوده در حملهٔ اوّل اسبش در میدان کارزار به سر درمی‌آید و آن جناب از اسب جدا شده بر زمین می‌افتد و دیگر مجال سوار شدن نمی‌شود. اعدا از اطراف وی درآمده او را دستگیر می‌کنند و شعلهٔ حیانتش را به تیغ آبدار فرو می‌نشانند. چون آغزیوار به دست مخالفان گرفتار شد و شکست بر لشکر قزلباش افتاد، بقیة السیف در رکاب سام میرزا به صوب خراسان روان شدند. چون صوفیان خلیفه شهر هرات را حسب الحکم نواب جهان پناه در حیطة ضبط و تصرف درآورده بود و ظاهر بود که سام میرزا را بی‌رخصت حضرت شاه خلافت پناه در آن شهر راه نخواهد داد. بنابراین سام میرزا به حصار طبس ساکن شد و از غایت خجالت عریضه‌ای به درگاه عالم پناه فرستاده اظهار آن نمود که مرا از حرکت شتبعی که از آغزیوارخان در وجود آمده اختیاری نبوده و مرا به عنف از هرات بیرون برده‌اند. حضرت شاه خلافت پناه چون بر مضمون عریضهٔ مذکور مطلع گردید فرمانی مشتمل بر استمالت و دلجویی برادر نوشته با اسب و خلعت خاصه نزد او فرستاد و خاطر پریشان او را به لطف تفریر و مواعید دلپذیر تسلی داد و در آن اثنا اشارت علیّه به نفاذ پیوست که محمدخان شرف‌الدین اغلی نکلو در ملازمت شاهزاده کامکار ذوی‌الاقتدار سلطان محمد خدابنده، از راه یزد به جانب طبس روان شود^۱ و حصار طبس را که سام میرزا با تابعان در آنجا ساکن‌اند احاطه نموده نگذارد که احدی به طرفی^۲ از اطراف بیرون رود.

شمه‌ای از حالات محمدخان شرف‌الدین اغلی

در سابق مذکور شده بود، تفصیل احوال آن جناب چنان است که در زمانی که خواندگار روم با لشکر قضا هجوم از سلطانیّه متوجه بغداد شد، محمدخان حسب الحکم حضرت شاه عالمیان دست از ضبط و دارایی حصار با استوار بغداد و سایر عراق عرب بازداشته از راه حویزه به صوب عراق عجم آمده و حضرت شاه خلافت پناه آن جناب را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده خطّه اصفهان را با

توابع و مضافات به تیول او ارزانی داشت و بعد از چندگاه بابه قدر و منزلت او را به منصب اتابکی شاهزاده عالیشان رفیع مکان سلطان محمد خدابنده بلند ساخته همت بر تربیت وی بگماشت و چون در آن اوان از طایفه تکلو به نباهت شأن و علو مکانت و مکان مثل محمدخان دیگری نبود، جمعی از بزرگان [۱۰۵] و امیرزادگان آن طایفه که بعد از قتل چوهه سلطان مستأصل و پریشان در زاویه ناکامی به سر می بردند در این وقت در ظل حمایت او درآمده آن جناب را جمعیت تمام دست داد، چنانچه محسود جمیع امرا و ارکان دولت شاهی شد و در آخر ایالت ولایت مملکت خراسان و حکومت دارالسلطنت شهر هرات به آن جناب مفوض گشت و سالها در آن دیار رفاهت آثار، به عافیت و رفاهیت اوقات گذراندید، چنانچه از حالات آینده به وضوح خواهد پیوست، ان شاء الله تعالی.

بالجمله، محمدخان به موجب فرمان، در رکاب ظفرانتساب شاهزاده عالمیان از راه یزد و طبس متوجه دیار خراسان شده در ظاهر شهر طبس نزول نمود و طریق آمد و شد را بر سام میرزا و تابعان مسدود گردانید.

**ذکر توجه عبیدخان به صوب خراسان و کشته شدن صوفیان خلیفه
و مسخر شدن شهر هرات به دست اوزبکان و آمدن حضرت شاه
خلافت پناه نوبت چهارم به دارالملک خراسان و
هزیمت نمودن عبیدخان**

در زمانی که سام میرزا و آغزیوارخان به اختیار دست از ایالت شهر هرات بازداشته عازم قندهار شدند، عبیدخان را باز سودای فاسد و طمع خام بر آن داشت که مملکت خراسان را مسخر سازد و در همان سال از جیحون عبور نمود و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مقام توقف نکرد و بعد از وصول به آن دیار به طریق عادت دست به نهب و غارت دراز کرده پُرناولان به هر طرف روان گردانید، اما صوفیان خلیفه که در آن وقت دارای شهر و حصار هرات^۱ تعلق بدو داشت مرد شجاع [۱۰۶]

دلیر بود و از نشئهٔ جنون نیز خالی نبود، چند مرتبه شیخون بر سپاه عبید زده بسیاری از ازبکان را به قتل رسانید و دستبردهای مردانه نمود، چنانکه عبید نتوانست که هرات را محاصره نماید. از آنجا کوچ کرده به جانب^۱ مشهد مقدس روان شد و صوفیان آن معنی را حمل بر ضعف^۲ ازبکان کرده نشئه جنون او را بر آن داشت که از حصار بند هرات بیرون رود و عبیدخان را تعاقب نموده هر جا که بدو رسد به محاربه و مضاربه اقدام نماید. بنا بر اندیشهٔ فاسد با پنج شش هزار سوار جزّار از هرات بیرون رفته از عقب خصم ایلغار کرد و در موضع عبدالآباد که از توابع نیشابور است فریقین را اتفاق ملاقات دست داده حرب عظیم درهم پیوست و چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون‌گریست و زبان سنان چون سرزبان سرخ گشت.

شعر

بسی کشته گشتند [و]^۳ کشتند نیز [۱۰۶] تلف شد فراوان جوان عزیز

بعد از کوشش و کشش بسیار، سپاه صوفیان چون نسبت [به] مخالفان اندک بودند فرار بر قرار اختیار نمودند^۴ و در آن صحرا کهنه حصارى دیدند. از روی اضطراب پناه بدان حصار بردند و بعد از دو سه روز^۵ به دست مخالفان گرفتار شدند. این قضیه در زمستان سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه [۹۲۲] واقع شد. عبیدخان بعد از این فتح روی توجه به صوب هرات نهاد و چون در هرات حاکمی ذی شوکتی نبود، ارباب و اهالی آنجا شهر را تسلیم نمودند. چون این اخبار به سمع مبارک نواب جهانبانی رسید، فرمان قضاگریان شرف نفاذ یافت که عضدالدوله الباهره القاس میرزا با بدرخان و شاه‌قلی سلطان استاجلو و خلیل سلطان ورساق^۶ و سایر امرای سرحد از مقدمه روان شده تا استرآباد بروند و از جانب کرمان شاهزادهٔ عالمیان اختر برج سلطنت و اقبال، گوهر درج ابهت و اجلال، سلطان محمد خداینده که در آن اوان سنّ شریفش از سه سال تجاوز نکرده بود، همراه محمدخان شرف [الدین]^۷ اغلی به صوب طبرس روان گردد و در پای حصار طبرس توقف نماید که اگر سام میرزا

- | | |
|--------------------|------------------|
| ۱. ت: هجانب ندارد. | ۲. ب: ضعیف. |
| ۳. ب: ندارد. | ۴. ت: کردند. |
| ۵. ت: روزی. | ۶. ب و ت: درساق. |
| ۷. ب: ندارد. | |

خواهد که به طرفی از اطراف بیرون رود نگذارند و خدمتش را گرفته به درگاه عالم پناه آرند. از عقب این جماعت موکب همایون در اوایل تابستان سنه ثلاث و اربعین و تسعمایه [۹۲۳] از تبریز به عزم بورش خراسان روان شد و^۱ به تأمل و آهستگی منازل و مراحل قطع می‌کرد. چون نواحی ری و شهریار، مضرب خیم عساکر نصرت شعار گشت، در آن سرزمین سیادت پناه عرفان دستگاه، شاه قوام‌الدین نوربخش به شرایط مهمانداری و مراسم خدمتکاری قیام و اقدام نمود^۲، قریب یک هفته حضرت شاه عالم پناه را با امرا و سپاه ضیافت‌های لایق نموده پیشکشهای موافق کشید. گویند حضرت شاه خلافت پناه، با سیادت دستگاه مومی الیه داعیه مصاهرت داشت و می‌خواست همشیره خود که مخلفه مظفر سلطان جیلان^۳ بود در سلک ازدواج او درآورد. شاه قوام‌الدین چون خود را لایق آن رتبه و شأن ندانست، از قبول آن معنی ابا و امتناع نموده در معرض آن امر در نیامد. حضرت شاه خلافت پناه از شاه قوام‌الدین رنجید و از منزل او بیرون رفت و عاقبت وصلت مذکور با شاه نورالدین نعمت‌الله بافقی واقع شد و آن حضرت به این سعادت مشرف گشته منظور نظر عاطفت [۱۰۷] و احسان بی پایان و محسوب جمیع اکابر اشراف عراق و خراسان گشت.

و در اوّل فصل خریف سنه مذکور، ربایات نصرت آیات به طرف خراسان مستعلی شد^۴ و چون آوازه توجه موکب ظفر اثر [در]^۵ شهر هرات به گوش و هوش عبید کر رسید، به قاعده معتاد روی به هزیمت نهاده به طرف ماوراءالنهر رفت.

شعر

غبار موکب منصورش از ره دور شکست آرد به خصم ار هست ففقور
حضرت شاه خلافت پناه چون بر فرار خصم گمراه مطلع شد، رأی جهان‌آرای
چنان اقتضا فرمود که موکب همایون از راه نسا^۶ و ابیورد^۷ ایلغار کرده سر راه بر خصم

۱. ت: «و» ندارد. ۲. ت: نموده.

۳. ت: «جیلان» ندارد. ۴. ت: گشت.

۵. ب: ندارد.

۶. نسا: شهری است از خراسان، نزدیک سرخس و ابیورد (لغت‌نامه).

۷. ابیورد: در روزگاران گذشته جزو ولایت نیشابور به شمار می‌آمده است و روزگار متمادی تابع خراسان بوده ولی فعلاً جزو ترکمنستان است و این تغییر مرزی پس از زمان نادرشاه در سال ۱۸۸۵ م. صورت گرفته است. (خراسان بزرگ، ص ۲۲).

بی‌حمیت بگیرد و او را به نوعی گوشمالی دهد که دیگر قدم از حدّ خود فراتر نهد. بنا بر قرار مذکور در اثنای زمستان از آن راه دشوار پر صعوبت روان شد و چون آن بلاد از دیار سردسیر است، [کثرت] برف و اشتداد سرما به درجه‌ای رسیده^۱ بود که فوقی بر آن متصوّر نبود.

شعر

هرگز کسی نداد بدان‌سان نشان برف گفتمی که لقمه‌ایست جهان در دهان برف^۲
 عساکر منصور بعد از مشقت بسیار چون آن مسافت را طی نمودند و به نواحی سرخس^۳ رسیدند، معلوم شد که عبید به سرعت هرچه تمامتر از جیحون گذشته به ولایت ماوراءالنهر رفته. اردوی همایون چند روز [در]^۴ آن سرزمین رحل اقامت افکندند تا القاس میرزا با امرای رفیق از راه مشهد مقدّس و شاهزاده کامکار سلطان محمد خداپنده با محمدخان شرف‌الدین اغلی از جانب طبرس به معسکر ظفرائثر ملحق شدند و سام میرزا را به درگاه عالم پناه آوردند. مراسم پادشاهانه رقم عفو بر جراید جرایم آن جناب کشیده مزاحمت به حال او نرسانیدند، اما امیران و چاکرانش را که مهیج فتنه و آشوب شده بودند به تیغ سیاست از هم گذرانیدند. بعد از حالات مذکور، عساکر منصور از آن دیار نامعمور کوچ فرموده به طرف دارالسلطنت هرات آمدند و بقیه زمستان را در آن خطّه دلکش به پایان رسانیدند. و چون فصل شتا به آخر رسید و آوازه هجوم لشکر ربیع در اطراف و اکناف جهان منتشر گردید، رای غزای حضرت شاه عالم‌گیر چنان اقتضا فرمود که لشکر نصرت‌اثر را به جانب قندهار برد و انتقام خون آغزبوارخان را از ایشان بکشد.

۱. ب: ندارد.

۲. شعر از کمال‌الدین اصفهانی، دیوان، ص ۴۰۷ با اندکی اختلاف.

۳. سرخس: روزگاری از شهرهای بزرگ خراسان به شمار می‌رفته است اما امروزه، شهر سرخس سرحدّ بین ایران و روسیه است؛ سرخس قدیم که در طرف راست هری رود واقع است در تصرف دولت روس و سرخس نو در تصرف ایران است. این شهر از شمال و مشرق به ترکمنستان محدود است. (خراسان بزرگ، ص ۱۵۶).

۵. ب: ندارد.

ذکر توجه حضرت خلافت پناه به صوب قندهار

چون والی ولایت قندهار، قدم جسارت از طریق مراعات بیرون نهاده بود و آغزیوارخان را [۱۰۸] با جمعی از لشکریان به قتل رسانیده و اموال و اسباب ایشان را به نهب و تاراج برده، ضربان عرق حمیت شاهانه باعث قصد انتقام آن گروه گشته در اول بهار سنه ثلث^۱ و اربعین و تسعمایه [۹۲۳] عنان عزیمت به صوب قندهار معطوف گردانید و چون سایه رایت ظفرپیکر شاهی بر دیار^۲ قندهار افتاد، خواجه کلان که حاکم آنجا بود، چون پشه‌ای ضعیف نهاد که از تندباد گریزان گردد، به طرف کابل فرار نمود و ولایت قندهار بی استعمال جنگ و جدل به تصرف بندگان شاه عالم مدار درآمده، یعقوب سلطان قجر^۳ به موجب فرمان لازم‌الاذعان به ضبط و دارایی آن مملکت منصوب گشت و موکب همایون چون دید که از لشکر جغتای خبری و اثری ظاهر نیست، کومین معاودت فرو کوفته به جانب خراسان مراجعت فرمود و بعد از وصول به دارالسلطنت هرات، شاهزاده کامکار ذوی‌الاقنار سلطان محمد خدابنده را به ایالت شهر هرات تفویض نموده محمدخان شرف‌الدین اغلی را به اتابکی او نصب فرمود و باز رایت آفتاب اشراق به جانب عراق مستعلی گشت.

مصراع

به ملک عراق از خراسان شتافت

از وقایع آن سال اول آنکه^۴، شاه معزالدین محمد اصفهانی از منصب صدارت عزل شد و آن منصب به سید شاه‌میر ششدری قرار یافت. دیگر آنکه در آن سال سلطان حسن، والی جیلان به جوار رحمت ایزدی واصل شده بود و از او دو طفل باز مانده بودند. میان امرا و سران سپاهش مخالفت روی نموده بود، حضرت شاه خلافت پناه در حین توجه به جانب خراسان برادر اعزّ ارجمند ابوالفتح بهرام میرزا را از برای انتظام آن ولایت به جیلان فرستاد. بهرام میرزا بعد از وصول بدان دیار خواست که بعضی مفسدان را به سزا و جزا برساند که آن گروه جنگی دیوسار^۵ با

۲. ت: «دیار» ندارد.

۴. ب: «و آنکه».

۱. ت: فلاث.

۳. ب: عجز.

۵. ب: دیوسای.

یکدیگر اتفاق نموده به قدم جسارت پیش آمده دست به هرگونه بی‌حفاظی برگشادند. چون آن ولایت اکثری جنگل و کوهستان است و میدان اسب‌تاز ندارد، بنابراین سوارکاری از پیش، نمی‌تواند برد، لاجرم حضرت میرزا صلاح در توقف ندید و به عزم معاودت کوچ فرمود و در حین بازگشتن^۱ پیاده‌ها سر راه‌ها بر ایشان گرفته بعضی از لشکریان میرزا عرضه تلف شدند.

و از وقایع آن سال دیگری آنکه، حضرت شاه خلافت پناه در حین مراجعت از سفر خراسان بر شاه قوام‌الدین نوربخشی غضب [۱۰۹] کرده او را بگرفت و بعد از اخذ اموال و اسباب به قلعه النجق فرستاد و دیگر کس او را ندید. والله اعلم بعواقب الامور.

ذکر نهضت فرمودن حضرت شاه عالمیان به مملکت شروان و

مسخر ساختن آن دیار^۲ به سهل و آسان

شرح این حال بر سبیل اجمال چنان است که، بعد از فوت سلطان خلیل، چون مملکت شروان از وجود حاکم نافذ فرمان خالی بود [و]^۳ به سبب استیلا و استعلای بعضی مردم دنی^۴ از ضبط و نسق^۵ افتاده بود و مردم آن دیار کودکی که شاهرخ سلطان نام داشت و برادرزاده سلطان خلیل بود در شماخی بر تخت سلطنت نشانیده بودند و در آن اثنا در محمودآباد و سالیان^۶، قلندری که خود را به خاندان شروانشاه منسوب می‌ساخت بیرون آمده جمعی کثیر بر سر او جمع شدند. در میان زمستان که هنگام اشتداد سرما بود با لشکری بسیار بر سر شاهرخ سلطان آمد^۷ و شاهرخ چون تاب مقاومت او نداشت، شماخی را گذاشته به طرف حصار بی‌قرود

۱. ب: گشتی.

۲. ب: ندارد.

۳. ب: ری.

۴. ب: ضبط رانی.

۵. ب: آمدست.

۶. ب و ت: دیار را.

۷. ب: ری.

۸. سالیان: نام شهری است در شروان (لغت‌نامه).

قرار نمود و قلندریک در آن دیار رایت استقلال^۱ برافراخته چند روزی به کام دل روزگار گذرانید، چون آن رتبه و شأن زیاده بر حوصله او بود و به کذب خود را منسوب به دودمان سلاطین شروان گردانیده بود، طبایع رعایا و لشکری از حرکات ناهموار او منتفر شده سر از اطاعت او برتافتند و کسان نزد شاهرخ سلطان فرستاده خدمتش را باز به شماخی آوردند. قلندریک قرار بر قرار اختیار نموده به صوب محمودآباد معاودت نمود^۲ و لشکریان شاهزاده^۳ [شاهرخ]^۴ سلطان او را تعاقب نموده عاقبت به دست آوردند و شعله حیاتش را به تیغ آبدار فرو نشانیدند. در خلال آن حال میانه شاهرخ سلطان و پری خان خانم که همشیره حضرت شاه خلافت پناه بود غبار نفاق متصاعد شده به آن منجر گشت که حضرت بلقیس مکانی^۵ از شروان بیرون آمده متوجه پایه سریر سلطنت مصیر شد و بعد از وصول به پایه سریر اعلی کیفیت احوال شروان و مخالفت امرا و لشکریان را به حضرت شاه خلافت پناه عرض نمود. حضرت شاه عالمیان طمع در ملک شروان کرده القاس میرزا را با ده هزار سوار جرّار از برای تسخیر آن مملکت روان گردانید. حضرت شاه خلافت پناه بر تو التفات بر احوال اهالی آن دیار افکنده در شهور سنه اربع و اربعین و تسعمایه [۹۲۴] القاس میرزا را با سپاه فراوان به صوب شروان فرستاد تا آن مملکت را [۱۱۰] از وجود مخالفان پاک و صافی گرداند. چون آوازه توجه حضرت میرزا به سمع مردم آن دیار رسید از غایت وهم و هراس متحصّن در حصارها^۶ شده، پشت اعتماد بر حصانت و رضانت آن باز داده از در مخالفت و خصومت در آمدند. القاس میرزا بعد از وصول به ولایت شروان، اول کمند اندیشه را بر کنگره تسخیر حصار بیقر که شاهرخ سلطان با جمیع اعیان آن دیار در آن حصار بود افکند. چون آن حصار که^۷ در نهایت متانت و محکمی بود، مدت نه ماه از جانبین نیران محاربه و مضاربه اشتعال^۸ داشت، چنانچه مردم بسیار از طرفین عرضه تلف گشتند و چون خبر جسارت و دلیری ساکنان حصار مذکور به سمع مبارک حضرت شاه عالمیان رسید دانست که

۱. ت: استقلال.

۲. ت: شاهزاده ندارد.

۳. ت: مکان.

۴. ت: چون حصار مذکور.

۵. ت: بوه ندارد.

۶. ت: ب: ندارد.

۷. ت: متحصّن به قلاع و حصارها.

۸. ت: ب: اشتغال.

فتح آن حصار نه کار القاس میرزاست. در زمان با سپاهی که کوه را از غایت شکوه در نظر نیاورند و سد اسکندر را پرده عتکوت انگارند به طرف شروان نهضت فرموده از آب گُر عبور نمود و چون هوای [شروان] از غبار موکب منصور عطرسای گشت و اهالی آن دیار از وصول عساکر نصرت شعار خیردار گشتند، قلق و اضطراب بر خاطر مستهام ایشان راه یافته در اندیشه مأل افتادند و دانستند که معارضه با چنین کسی نه از طریق عقل است و از این ورطه جز به وسیله عجز و مسکنت خلاصی ممکن نیست، لاجرم از در عجز و انکسار درآمده فریاد «ما لاطاقه لنا»^۲ برکشیدند و بر طبق «فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ»^۳ به جرایم خویش معترف گشتند. عرق مروّت شاهانه و عاطفت خسروانه به حرکت درآمده به حکم «[الْعَفْوُ] زَكَاةُ الْعَصْرِ»^۴ رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را به جان امان داد. اهل حصار مطمئن خاطر و مرفّه الحال گشته به قدم اطاعت و انقیاد به زیر آمدند و حصار مذکور را تسلیم بندگان حضرت شاه عالم مدار نمودند. اموال بی قیاس از نقود و اجناس به دست عساکر منصور درآمد و همچنین باقی قلاع، ابتدا به ساکنان حصار بیفرد کرده مجموع با کلید کَنوز و قلاع روی ازادت به درگاه گردون ارتفاع آورده در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام یافتند. بعضی از طبقه لشکری که مایه شور و شر بودند، حضرت شاه خلافت پناه به مضمون این بیت عمل نمود که:

شعر

رخنه گر ملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

از آن جمله جمعی به تیغ سیاست از هم گذشتند و زمره‌ای از آن دیار جلا اختیار نمودند، اموال و عیال [۱۱۱] زنان ایشان را^۵ صونک کرده و^۶ غازیان عظام داخل غنایم ساختند و از جمله غنایم آن دیار که به دست امرا و ارکان دولت و عساکر نصرت شعار درآمده بود نسوان خوب صورت حوروش و کنیزان چرخس دلکش بود.

۱. ب: ندارد.
۲. ت: بقره (۲)، آیه ۲۸۶.
۳. ملک (۶۷)، آیه ۱۱.
۴. ب: ندارد.
۵. ب و ت: الفطر.
۶. ت: مقالید.
۷. ت: را در.
۸. ت: هو، ندارد.

شعر

به خوبی پری و به پاکسی گهر
به پیکر سروش و به چهره سمر
به بالا بدند همچو آزاد سرو
به رخ چون بهار و به رفتن تذرو
دهانشان به تنگی دل مستمند
سر زلف در حلق جانها کمند

چون بلاد شروان با توابع و مضافات در حیطه ضبط و تصرف حضرت شاه خلافت پناه درآمد، مکارم شاهانه ایالت آن ولایت را به برادر خود القاس میرزا ارزانی داشته به سعادت و اقبال به مقرر عز و جلال معاودت فرمود و در همان سال غازی خان تکلو که از حضرت شاه خلافت پناه در جنگ روم فرار نموده بود، چنانچه در سابق رقم تحریر یافته^۱، باز با ایل و الوس بسیار به درگاه فلک اشتباه آمد و به عز بساطبوس استسعاد یافته به نوازش شاهانه مخصوص گشت و بعضی از ولایت شروان به نیول او مقرر شده در سلک تابعان القاس میرزا انتظام یافت و حضرت شاه خلافت پناه عموم اوقات همایون را به اشاعه عدل و احسان و افاضه بر و امتنان صرف می نمود و با علما و اهل فضل صحبت می داشت.

از وقایع آن سال آنکه، خواجه [کلان]^۲ خافی که در ایام فترت از یکان دست تعدی برآورده در ولایت خراسان به ظلم و ستم اقدام می نمود و پشت اعتماد بر حصانت قلعه خاف^۳ باز داده بدان مغرور بود؛ بعضی از امرای شاهی که به محاصره قلعه مذکور قیام نموده بودند، در آخر این سال حصار مزبور را گرفته خواجه مشارالیه را زنجیر بر گردن به درگاه فلک بارگاه بردند و به موجب فرمان از منار صاحب آباد به زیر انداختند. بعد از این قضیه صدرالدین خان استاجلو که حاکم استرآباد بود، محمد صالح بتکچی را که نبیره خواجه مظفر بتکچی بود و در استرآباد عصابه عصیان بر پیشانی طغیان بسته به اتفاق ترکمانان اترک اظهار یاغی گری می نمود، در ماه رمضان سنه خمس و اربعین و تسعمایه [۹۴۵] در شهر استرآباد بگرفت و در سلاسل و اغلال کشیده به اهانت و نکال به درگاه خسرو دریانوال

۱. ت: «چنانچه در سابق تحریر یافته» ندارد.

۲. ب: ندارد.

۳. خاف = خواف: یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان تربت حیدریه و در جنوب رود شور و کنار مرز افغانستان. (لغت نامه).